



● به یاد مرحوم روح الله خالقی

گل‌های رنگارنگ...

● پرویز منصوری

۲۱ آبان ماه سالروز مرگ روح الله خالقی هنرمند برجسته موسیقی ملی ایران است.

خالقی صمیمانه به موسیقی ملی عشق می‌ورزید و با اخلاص فراوان در راه سامان دادن به آن کوشش می‌کرد. بهمین مناسبت مقاله زیر را که زندگی و اندیشه‌های او را بازگو می‌کند، از نظرتان می‌گذرانیم.

□ □ □

مرحوم خالقی به سال ۱۲۸۵ در شهر کرمان به دنیا آمد و چند ماهی بعد زندگی خویش را در تهران آغاز کرد. سالهای تولد و نشو و نماي دوران کودکی او مصادف با جنبش‌های مشروطیت بود و از این رهگذر تأثیری آزادبخواهانه از محیط خود، در درونی‌ترین لایه افکار و اخلاق خود می‌گرفت و پرورش می‌یافت. پدرش «میرزا عبدالله» چندی نزد والی کرمان شغل منشی‌گری داشت و پس از

آنکه به تهران آمد، به اقتضای شغل نیز همواره در این یا آن دستگاه والیگری به سفر می‌رفت و گاهی نیز مدتی را در تهران و میان خانواده می‌گذراند. او همانند اکثر تحصیل کرده‌های آن زمان، ذوقی وافر در موسیقی داشت و علاوه بر آنکه خود چندی نزد «آقا رضاخان» داماد و شاگرد «میرزا حسینقلی شهنازی» و چندی نیز در محضر استاد اخیر الذکر به تلمذ موسیقی و نوازندگی تار اشتغال یافته بود، همیشه طی اقامت در تهران، مجالس انس تشکیل می‌داد و استادان و نوازندگان وقت را به منزل خود می‌خواند و به این ترتیب «روح الله» کوچک، به اصیل‌ترین راه، رفته رفته به فیض درک موسیقی نائل می‌آمد.

وقتی روح الله به سن و سال درس خواندن رسید، او را به معیت خواهر و خاله‌اش به مدرسه «کالج» فرستادند. خود او در این مورد چنین می‌گوید:

«... صبح‌ها با دستمال بسته کتاب و قابلمه نهار، همگی راه مدرسه را که در خیابان قوام السلطنه واقع بود، پیش می‌گرفتیم و از همه ما بزرگتر خاله‌ام، مریم، بود که همراه او به مدرسه می‌رفتیم... مدرسه ما تالار بزرگی داشت که شاگردان هرروز صبح قبل از رفتن به کلاس در آن جمع می‌شدند. مستر جردن رئیس مدرسه به لهجه مخصوص فارسی خود اول دعا می‌خواند، بعد خانم «جردن» پشت ارگ می‌نشست و آهنگی می‌نواخت و ما همگی با او هم‌آواز می‌شدیم و سرود می‌خواندیم... البته من در آن موقع منظور اولیای مدرسه را از این اجتماع و سرود خواندن و جشن‌ها در نمی‌یافتم. بعدها که به هدف‌های

○ روح‌الله خالقی به سال ۱۲۸۵ در کرمان به دنیا آمد. در ۱۵ سالگی به دیدار «درویش خان» نایل شد و یک سال بعد تصنیف سرای بزرگ آن زمان، عارف را دید و ۱۷ ساله بود که به شاگردی کلنل وزیری درآمد

تعلیم و تربیت آشنا شدم بخوبی درک کردم که همین کار کوچک چقدر برای ایجاد حس همکاری و به نشاط آوردن روح جوانی کمک بزرگی بوده است... چهل سال قبل امریکاییها در مدرسه خودشان این رسم را داشتند، وزارت معارف هم می‌دید و می‌شنید اما در مدارس ایرانی این کار را تقلید نمی‌کردند و سالها طول کشید تا سرود جزو برنامه مدارس شد.»

اینها همه، بدون تردید، در تلطیف و اعتلای روحیه جوان، اصیل و سالم خالقی موثر می‌افتاد. در این ایام، «بچه‌ها»، و در میان آنها روح‌الله، خو گرفته

بودند که شب‌ها با ترنم نوای ویولن «رکن‌الدین مختاری» که به تصادف در همسایگی آنها منزل داشت، به خواب روند.

خالقی از این رهگذر چنان مجذوب آن نواها شد که نوازندگی «آن ساز» را - که نمی‌دانست چیست - آرزو می‌کرد. یکی دو سال بعد، در همان جلسات خانوادگی که این زمان بیشتر فراهم می‌گشت، به نوازندگان دیگری برخورد و همچنان ذوق موسیقی در او پرورش می‌یافت. به سن ۱۲ سالگی در اطراقی بین راه در سفر تهران - شیراز همراه خانواده‌اش، برای اولین بار ساز «ویولن» را به چشم دیده بود:

«... شب همه دور یکدیگر در اطراقی نشستیم و دوستان «قرباب» هم آمدند. چیزی که بیشتر توجه مرا جلب کرد دو جعبه‌ای بود که در طاقچه گذارده بودند. از سیدحسن پرسیدم اینها چیست؟ گفت: بعد معلوم می‌شود! مادرم به قرباب گفت: چرا همه چیز را به بعد وعده می‌دهید؟ قرباب خندید و بطرف طاقچه رفت و جعبه‌ها را پانین آورد و آنها را باز کرد و آنچه درون جعبه‌ها بود روی زمین گذاشت. با کمال تعجب دیدم، یک تار و یک ویولن است. من بطرف ویولن رفتم و به تماشای آن که تاکنون ندیده بودم مشغول شدم.

قرباب به دوستانش گفت: این بچه عاشق موسیقی است! تصنیفهای عارف را هم می‌خواند، حالا بنوازیم و بخوانیم. بعد رویش را به من کرد و گفت: سازها را دست آقایان بده...!»

در مدت دوسالی که مقیم شیراز بود، اوضاع اجتماعی ایران تغییر کرد. والی شیراز، مخدوم پندر خالقی معزول شد و همگی ناگزیر به سوی تهران رهسپار شدند. اما اوضاع چنان آشفته بود که در اصفهان والی نوکران و زبردستان خود را مرخص کرد. پندر خالقی را به سرپرستی خانواده‌اش گمارد و خود به تنهایی عازم تهران شد. پندر خالقی نیز نزدیک یک سالی در اصفهان ماند و اواسط

○ خالقی، تحصیلات خود را برای موسیقی نیمه تمام گذاشت و بعداً که برای ادامه رشته مورد علاقه‌اش به مدرک تحصیلی نیاز داشت، در زمان اندکی با پشتکاری عجیب موفق به دریافت دیپلم ولیسانس شد

سال ۱۳۰۰ با خانواده به تهران آمد. در این زمان بود که روح‌الله، به دیدار درویش خان نائل شد و از این گذشته، مشق ویولن را نزد یکی از اقوامش که کمانچه‌کش نسبتاً معروفی بود، آغاز کرد. به سال ۱۳۰۱، یکبار با پدرش به سالن گراند هتل رفت و در آنجا تصنیف‌سرای بزرگ ایران، عارف را، در حالیکه به معیت هیئت کوچک ارکستری، کنسرت می‌داد، به چشم دید. در مراجعت از گراند هتل پدر به او گفت:

«... اینهم عارفی که از کودکی تصنیف‌هایش را می‌خواندی و شوق دیدارش را داشتی...»

روح‌الله خالقی، هنوز هفده سالگی را به پایان نبرده بود که به علینقی وزیری برخورد:

«در اوائل زمستان ۱۳۰۲ روزی آگهی افتتاح مدرسه عالی موسیقی را در روزنامه خواندم و بی‌درنگ برای اسم نویسی به کوچه آقا قاسم شیروانی واقع در خیابان نادری رفتم. علینقی خان در اطراقی پشت میز نشسته بود و شخصاً نام داوطلبان را ثبت می‌کرد. قیافه جدی و چشمان نافذ و گفتار او، با موسیقیدانهایی که تا آنزمان دیده بودم تفاوت بسیار داشت. مردی بود در حدود سی و هفت سال که چهره او، مزاج توانا و سالمی را نشان می‌داد.»

خالقی ادامه می‌دهد:

«... روی میز یکدسته کتاب به قطع بزرگ نهاده بود که یکی

از آنها به قیمت دوتومان به هرشاگرد داده می‌شد. کتاب را گرفتم و نوشته روی آنرا به این شرح خواندم:

- دستور تار تصنیف کلنل علینقی خان وزیری دیلمه مدرسه عالی موزیک در پاریس - چاپخانه کایوانی برلن.

بسیار خوشنود شدم. زیرا معلوم شد کار از روی اصول علمی است و با کتاب سروکار دارم... کلنل که از نوشتن نام در دفتر فارغ شده بود، سر بلند کرد و گفت نوت می‌دانید؟

گفتم: خیر

پرسید: به چه سازی علاقه دارید؟

جواب دادم: ویولن

گفت: تاکنون زده‌اید؟

گفتم: يك سال و چندماه

گفت: لابد نزد کمانچه‌زن!...

چندروز بعد خالقی قدم به «مدرسه عالی موسیقی» گذارد و به تلمذ هفته‌ای دوبار، عصرها، نزد علینقی پرداخت. از این برنامه تازه زندگی سالی نگذشته بود که به شدت شیفته استاد خود شد:

«... وقتی یاد وزیری می‌افتادم مثل این بود که دلم تاب دوری او را ندارد. مانند گمشده‌ای دروادی فراموشی حیران بودم. هر مرد بلندقامت رشیدی را از دور می‌دیدم، به فکر این که شاید کلنل است، قلم فرو می‌ریخت. از او می‌گذشتم و باز در فکر استاد بودم. در اینجا بود که مفهوم این کلمه را درست دریافتم. آری وزیری از این پس برای من استاد است و بس. باخود می‌اندیشیدم که چگونه دوروز دیگر را تحمل کنم تا ساعت درس موسیقی فرارسد و به زیارت استاد نائل آیم...»

و این شیفتگی تا آنجا افکار او را به تأثیر گرفت که باخود اندیشید:

«... هم درس می‌خوانم، هم هنر می‌آموزم. اگر نشد درس را فدای موسیقی می‌کنم.»

چندی بعد، خالقی موفق شد که

در ارکستر وزیری نقش اجرای ویولن دوم را ایفا کند. وزیری تا سالها بعد با این ارکستر کار می‌کرد. هم نعمانی برای آن ترکیب می‌کرد و هم رهبر آن بود و بالاخره نفوذ هنر استاد و شوق موسیقی چنان او را زیر تأثیر گرفت که: در اواخر سال ۱۳۰۳ که با دوتن از همشاگردان مدرسه موسیقی... نشسته بود... و از هنر صحبت می‌کرد... و در این بحث: «... با هم قرار گذاردند که از اول سال نو...» فکر یکسره کردن تحصیل را به موقع اجرا گذارند. همه کارها را کنار بگذارند و به موسیقی بپردازند. خالقی در اندیشه مخالفت شدید پدر با این تصمیم بود و با اینکه با آن بسختی روبرو می‌شد (زیرا برای او احترام زیادی قائل بود) سخن او را نشنیده گرفت و کار را یکسره کرد. يك روز به عوض آنکه به مدرسه برود، راه مدرسه موسیقی را در پیش گرفت:

«... هرگز رضایت خاطر می‌راکه

آن روز داشتم فراموش نمی‌کنم،

بعد از تعطیلات عید بود. درست

یکسال از جلسهٔ نوروزی

می‌گذشت. همان روزی که باشنیدن

آهنگ «خریدار تو»، موسیقی را به

جان خریدار شدم. در آن وقت صبح،

معمولا کسی به مدرسه موسیقی

نمی‌آمد، وقتی حسین مستخدم

مدرسه، در را باز کرد و ما را دید

تعجب کرد، به دفتر مدرسه که

سرازه بود وارد شدیم. از اطاق

مجاور، صدای پیانو شنیده می‌شد.

این کلنل بود که تمرین روزانه را با

پیانو شروع می‌کرد. آهسته در را

باز کردیم و پشت سر او ایستادیم.

گرم کار بود و به ماتوجهی نداشت.

ناگهان متوجه سایهٔ ما روی پیانو

شد و سر برگردانید و گفت: بچه‌ها

کجا بودید چطور صبح به این زودی

آمدید؟ گفتیم از امروز تصمیم

گرفته‌ایم که وقت خود را به

موسیقی بدهیم و از بامداد تا شام با

شما باشیم...»

به این ترتیب خالقی تمام وقت خود را

وقف موسیقی کرد و به قول خود:

«... کار ما از ساعت هشت صبح

شروع می‌شد و دوازده ساعت

متوالی ادامه داشت، فقط دو ساعت بین روز را استراحت می‌کردیم و ده ساعت دیگر را آنی از کار غافل نبودیم...»

واضح است که تصمیم خالقی نمی‌توانست مدت درازی از پدرش مخفی بماند:

«... يك شب وقتی وارد سالن

مدرسه شدم، او را دیدم که نزد

کلنل نشسته با هم صحبت می‌کنند.

وزیری وقتی مرادید، صدایم کرد و

گفت: پدرت می‌گوید که من ترا

گول زده و از تحصیل

بازداشته‌ام. گفتم: چنین نیست،

من به اختیار خود این کار را

انتخاب کرده‌ام. پدرم با خشونت

گفت: ولی بی‌اجازه من! گفتم

متأسفانه بلی!...»

و از این پس چندی میان آن دو،

خالقی و پدرش بازی‌ای درگیر شد، پدر

مدتی به قهر او را به حال خود گذاشت و

دوباره با مهربانی به سراغش آمد. او تمام

تمهیدها را به کار می‌برد تا پسرش را

دوباره به ادامهٔ تحصیلات معمولی

باز گرداند و چون دید دست تنها به اقناع

وی نمی‌تواند از دیگران کمک گرفت:

«... يك روز مرا به منزل حاج

میرزا یحیی دولت‌آبادی برد، چون

می‌دانست من از او حرف شنوی

دارم. دولت‌آبادی با من از هر دری

○ مرحوم خالقی سالها

پیش دربارهٔ موسیقی

ایران نوشت: اگر مراکز

فرستندهٔ ما به روش

صحیح اداره می‌شد

متصدیان موسیقی

مدارس می‌توانستند این

ذوق را در مردم بالا ببرند

ولی افسوس که آن هم به

دست مردم غیروارد

است و نتیجه این است

که هنوز تکلیف موسیقی

مملکت ما روشن نیست



را برای تحصیل در رشته‌های مشخص، منتخب از طریق کنکور، به خارج اعزام می‌نمود. در بین این رشته‌ها البته موسیقی وجود نداشت ولی خالقی به فکر افتاد خود را، آماده کند تا در رشته ادبیات و در امتحانات مسابقه مواد مربوطه که عبارت بودند از ادبیات فارسی، تاریخ و جغرافیا، عربی، فرانسه و منطق، شرکت نماید. او با پشتکاری عظیم کوشید تا به سطح پیروزی در امتحان برسد و این کار یکسال به طول انجامید تا آمادگی یافت. اما در این وقت مطلع شد که وزارت معارف از آن سال فقط داوطلبان دیپلمه را در این امتحان شرکت می‌دهد. حال آنکه خالقی چنین مدرکی در دست نداشت. اما مایوس نشد و بلافاصله در مدرسه دارالفنون ثبت نام کرد و ظرف یکسال دیپلم متوسطه را گرفت و خواست که در مسابقه شرکت کند که یکبار دیگر شرط شرکت در آن تغییر کرد، یعنی: فقط دارندگان لیسانس می‌توانستند در آن شرکت کنند! بهتر است که رشته کلام را در اینجا نیز به خود او بسپاریم:

«... پیش خود گفتم حالا که راه را رفته‌ام تا آخر می‌بیمیم. وارد دارالمعلمین عالی شدم و دوره سه‌ساله آن را گذراندم و در خرداد ۱۳۱۳ که نامش به دانشسرای عالی تبدیل شده بود، از رشته فلسفه و ادبیات لیسانس گرفتم. در تمام این مدت نه تنها موسیقی را کنار نگذاختم، بلکه در اوقات فراغت با این هنر مشغول بودم»

در نتیجه به خاطر مسافرت به اروپا، خالقی کمبود تحصیلات خود را، که در سالهای پیشین بر سر دو راهی تصمیم، ناقص گذارده بود، اینک ترمیم کرد. او بالاخره نتوانست به اروپا برود ولی در برخورد با موانع پیشگفته، راه را به هر حال ادامه داد و به درجه لیسانس رسید. خالقی خود در این باره چنین می‌گوید:

«تحصیل به پایان رسید، حالا نوبت رفتن اروپاست اما از بخت بد من، اعزام دانشجوی به اروپا ممنوع شد و تمام این پنج سال زحمت و کناره‌گیری از موسیقی، بی‌نتیجه ماند ولی بالاخره دو ثمر داد، یکی آنکه لااقل زبان مادری خود را بهتر شناختم و به ادبیات آن آشنا

سخن گفتم و به موضوع موسیقی رسید و نظر پدرم را به فکر من ترجیح داد. من دیدم در مقابل یک پیر مرد شصت‌ساله که سرد و گرم دنیا چشیده و بقوه دلیل و برهان می‌خواهد مرا مجاب کند توانایی گفتار ندارم، هرچه گفتم شنیدم ولی در پایان گفتم: چشم! اطاعت می‌کنم. و خود را خلاص کردم. آیا راست گفتم؟ فردا صبح باز راه مدرسه موسیقی را پیش گرفتم و به گفته‌های او ترتیب اثر ندادم. بعد که دولت‌آبادی فهمید که نصیحت او را هم زمین گذارده‌ام به پدرم گفتم بود: دیگر با او کاری نداشته باشید و سر به سرش نگذارید. او شیفته موسیقی است و با مردم شیدانی، ستیزه‌جویی دور از انصاف است.»

همانطور که دولت‌آبادی گفته بود، دیگر کسی مانع او نشد و خالقی توانست طی دو سال چنان مدارج ترقی را در موسیقی بیاموزد که در انتهای



مدت از

طرف مدرسه موسیقی و وزیری، وظیفه تعلیم سرود و موسیقی مدارس به او سپرده شد و در این مورد ابلاغیه‌ای هم از «ارکان حزب» دولت وقت به دستش دادند: «... نامه را ... به پدرم نشان دادم. به او گفتم ملاحظه کردید که من نمی‌خواستم مطرب شوم! رضایت خاطری یافت و گفت معلمی پیشه با افتخاری است...»

یکسال بعد، خالقی معلم مدرسه موسیقی شد. به سال ۱۳۰۷ به استاد او، وزیری که تاکنون به اداره هنرستانی شخصی و آزاد مشغول بود، پیشنهاد ریاست هنرستان موسیقی دولتی داده شد. خالقی در همین هنرستان دولتی به تعلیم و تدریس ویولن (ایرانی)، تئوری ابتدائی موسیقی و تئوری هارمونی مشغول شد. در تابستان سال ۱۳۰۸ راهی یافت که می‌توانست با هزینه تحصیلی به اروپا برود. وزارت معارف وقت هر سال صد نفر

○ از صفات برجسته روح الله خالقی، پشتکار و کوشش طاقت فرسا برای حفظ نظم و ترتیب در کارهایش بود و همین امر باعث شد تا بتواند کارهای زیادی را به انجام برساند



کنل علینقی وزیر

رفته رفته بیماری زخم معده او را تشدید کرد، تا بالاخره برای معالجه به اتریش رفت و با راهنمایی دخترش «گلنوش»، چندی در یکی از بیمارستانهای سالزبورگ بستری شده و در همان بیمارستان، در شب ۲۱ آبان ۱۳۴۴ درگذشت.

بزرگترین خصوصیت خالقی را می‌توان صمیمیت و اصالت او دانست. اگر خالقی همواره از اوضاع و احوال محیط و برخی اشتباهکارها و نابسامانیها رنج می‌برده است، علتی برای آن رنج جز صمیمیت او نمی‌توان ذکر کرد. همین کیفیت ایضا او را این همه شیفته و عاشق وزیری کرده است. تا آنجا که هیچوقت از او منفک نشد و برخلاف معمول هنرمندان، راهی جز راه وی نرفت. جالب است که وزیری به یاد خالقی نظری این چنین ابراز کرده است:

«... از آن زمان که خالقی شانزده ساله بود تا چهار ماه قبل از مرگش، یعنی در طول چهل و سه سال همیشه با او در تماس بودم و به همین دلیل به افکار و اخلاق و روحیه او تا حدود زیادی واقفم... ولی آنچه که من می‌خواهم بگویم تجلیلی است که از یک هنرمند بزرگمان باید بکنم. من معتقدم که هر فردی برای تنازع بقاء و تأمین معیشت زندگانی تلاش می‌کند، من به آن تلاشهایی که عموماً برای تأمین معیشت زندگانی می‌شود در اینجا کاری ندارم. مردمان بزرگ کسانی هستند که در این نوع تلاشها همواره حساب آنچه را که از خود برای بازماندگان و جامعه به جامی گذارند از دست ندهند. در این تلاشها کسانی را بیشتر منظور نظر داریم که بعد از خودشان از اعمال و اندیشه‌ها و گفتارشان آثار و پدیده‌های خوبی برای جامعه باقی بمانند... خالقی یکی از این اشخاص بود که در طول چهل و چند سال عمر هنری خود همیشه فکر خدمت به هنر موسیقی ملی کشورش در سربلوه توجهاات او قرار داشت و در این باره از بذل جان و مال دریغ

شدم و دیگر این که راهی برای زندگی آتیه باز شد که اگر نخواهم از راه موسیقی زندگی کنم میسرم باشد. همان طریقی که دوستانم بیشتر می‌پسندیدند و هنگامی که موفقیتم را شنیدند، بسی مسرور و خشنود شدند ولی آیا من هم به همان راه رفتم؟ - گویی نه. چنانکه هنوز هم با موسیقی سر و کار دارم.»

ازین پس خالقی به راه زندگی و تلاش معاش افتاد. او در هنرستان تدریس می‌کرد، در کافه بلدیه آنروز شبها به نوازندگی در ارکستر اشتغال داشت و در کنار همه اینها خدمت زیر پرچم خود را به پایان می‌برد. بسال ۱۳۱۳ وزیری از تصدی هنرستان معزول شد و ازین رهگذر احساسات خالقی جریحه‌دار گردید. اما او خدمت را ترك نکرد. هفت سال بعد مجدداً وزیری به ریاست هنرستان عالی موسیقی منصوب شد و خالقی، اینبار صمیمانه‌تر به همکاری اش در مدرسه ادامه داد. چند سالی در این سمت‌ها به فعالیت اشتغال داشت تا آن که، به سال ۱۳۲۸، دست به تأسیس «هنرستان موسیقی ملی» زد پیش ازین، چند تن از استادان قدیمی، جمعیتی بنام «انجمن موسیقی ملی» تشکیل داده بودند که خالقی نیز با آنها همکاری‌ای نزدیک داشت. در سال ۲۸، این انجمن تحت تکفل و نظارت اداره کل هنرهای زیبای کشور آن زمان درآمد و تصدیش به خالقی واگذار شد و نام آن نیز به «هنرستان موسیقی ملی» تبدیل یافت. خالقی ده سال در این سمت باقی ماند و در شهریور ۱۳۳۸ ازین سمت کناره گرفت.

طی این مدت دهسال، علاوه بر تصدی هنرستان موسیقی ملی، با رادیو نیز همکاری‌ای جدی و صمیمانه داشت. در این سازمان خالقی دست به تنظیم برنامه‌ای فوق العاده اصیل و مورد توجه شنوندگان، به نام «گل‌های رنگارنگ» زد که در آن بهترین و اصیل‌ترین نوازندگان و خوانندگان شرکت کردند. پس از کناره‌گیری از هنرستان، چندی فعالیت خود را بر روی همین برنامه تمرکز داد. ولی روح حساس و فکر انتقادآمیز او

نکرد و با علاقه و صمیمیت و پشتکار و نظم و حوصله و هوش بسیاری که در او بود توفیق زیادی در آرمان خود یافت... خالق به تمام معنا يك انسان واقعی بود، مردی بود اندیشمند، واجد منطقی سالم و درست. از نظر اخلاقی هنرمندی بود نمونه. هرگز تحت تأثیر حرکات نفسانی قرار نگرفت. مردی بود صدیق، صریح، منصف و وطن پرست. مدیریت و حسن تشخیص او در مسائل اداری و سازمانی از خصایصی است که باید از آن به نیکی یاد کرد. هنرمندی بود متین و آرام و به ظاهر خونسرد، اما این خونسردی ظاهری، در برابر ناملايمات آشفتگی و هیجان تندی در باطن او ایجاد می کرد، شاید بتوان گفت که همین خودداری و تسلط بر نفس سبب اصلی بیماری زخم معده او بود که سرانجام هم نابودش کرد...»

[نقل از: مجله موسیقی، ش ۱۰۱، سرمقاله به قلم حسینعلی ملاح].

و خصوصیت بعدی او، همچنانکه استادش وزیری نیز ذکر می کند، پشتکار و کوشش طاقت فرسا در حفظ نظم و ترتیب در کارهایش بود، چنانکه او از همین راه می توانست کارهای زیادی را به انجام برساند و آثار زیادی از خود به جای گذارد.

روح الله خالقی آثار موسیقی فراوانی تصنیف کرده است که برخی از آنها فوق العاده ارزشمند است. علاوه بر این او چند کتاب نیز به رشته تحریر کشیده است:

نظری به موسیقی (بخش اول: تنوری ابتدائی موسیقی عمومی، بخش دوم: در باره موسیقی ایرانی).

کتاب هماهنگی (ترجمه و اقتباس از یکی دو کتاب هارمونی غربی).

سرگذشت موسیقی ایران - در دو جلد که در این آخری بسته و گریخته نظریات انتقادی خویش را نیز گنجانده است. یکی دو نمونه از این نظریات را به نقل می آوریم:

«...در دی ماه ۱۳۳۳ باز متصدیان امور به فکر اصلاح موسیقی رادیو افتادند و از چند تن اهل فن مشورت کردند، چون می دانستیم اصلاح پذیر نیست، چنین پیشنهاد کردیم که اگر این کار به موجب تصویب نامه ای با اختیار تام و مستقلا در دست شورائی باشد، شاید درست شود. کمیسیون ها شد و بالاخره قبول کردند و ما را در ۱۵ فروردین ۱۳۳۴ در اطاق شورائشانند. ماهم با کمال علاقمندی دست به کار شدیم ولی دست به هر اصلاحی زدیم مانعی پیش آوردند. ما هم در آغاز کار سرسختی نمودیم. وقتی دیدند ما در عقیده خود استواریم شروع به اخلاص کردند و آنقدر موجبات عدم رضایتمان را فراهم کردند که دوباره کناره گرفتیم و این کار پرزحمت بی نتیجه افتخاری چهار ماهه را پایان دادیم و کاملا معتقد شدیم، که در این کشور، مقصود از اصلاح فقط ذکر کلمه است و به چیزی که توجهی نیست، معنائت...»

و نمونه ای دیگر:

«...اگر مراکز فرستنده ما به روش صحیح اداره می شد، آنها (منظور متصدیان و مباشران سرود و موسیقی مدارس است) نیز می توانستند این ذوق را در مردم بالا برند ولی افسوس که آن هم به دست مردم غیر وارد است و نتیجه همان است که تکلیف موسیقی مملکت ما معلوم نیست!...» و...
«...هم اکنون که این سطور را می نگرم و گذشته بیست و یک ساله را از نظر می گذرانم، می بینم کار وزیری (کتاب سرودهای مدارس) و نوشته حجازی (مقدمه ای بر آن کتاب) کوچکترین اثری نکرده است و این همه امید و آرزونی که سراینده و سازنده و نویسنده داشته اند به یأس و حرمان گرانیده...»

و دیگر خصوصیتش، بی آزاری و حساسیت در مقابل زیبایی های طبیعت بود. چنانکه او تمام دوران جوانی خویش را همراه با دوستان یکرنگ به راه پیمائی در بیلاقات شمال تهران مصروف می کرد و از این همه زیبایی طبیعی فقط لذتی معنوی و روحی برمی گرفت بدون آنکه يك گل از شاخه ای برکند یا در هوس شکار برنده ای باشد.

بدون تردید جمع این خصوصیت ها می توانست از خالقی، هنرمندی بنام و بزرگ بسازد. ولی افسوس که او امکان ادامه پیشرفت را نیافت و به همین علت تا دم آخر هنوز استاد خود را وزیری می دانست. **

● تمام نقل قولها در این مقاله از کتاب «سرگذشت موسیقی ایران» آورده شده است.

●● ماهنامه رودکی - آبان ۱۳۵۱

